

دیکتاتوری مونیستی در پس پلورالیسم نمایشی متخصصان شهرسازی، مانع بزرگ تحقق «حق به شهر»

سید مجتبی موسویان^۱

هدف این نوشتار، به پرسش گذاشتن تناقضی است که از نظرگه نویسندگان در نظر و عمل متخصصان شهرسازی به چشم می‌خورد. تناقضی که به منظور تنقیح آن باید در حوزه‌ها و رشته‌های دیگری جست‌وجو کرد و دریافت که چگونه "حق به شهر"، "مشارکت طلبی" و شعارهایی از این دست، توسط خود متخصصان شهری عقیم می‌شوند. برای شروع می‌توان به مثال مقابل اشاره کرد: در نشستی که به منظور طرح‌های توسعه شهری در محلات شهر تهران برگزار می‌شد، فیلم مستندی به نمایش درآمد که از وضعیت مردم یکی از محلات قدیمی شهر تهران (محله سیروس) ساخته شده بود. در قسمتی از فیلم، یکی از نمایندگان شورای محله -که بساز و بفروش هم بود- عنوان کرد که «حمام» دیگر به درد این مردم نمی‌خورد و باید به جای آن «سونا» و «جکوزی» ساخت! این حرف، تعجب همراه با خنده تمسخرآمیز و یا تاسف بار اکثریت حاضران (متشکل از متخصصان جامعه شناس و شهرساز) را به همراه داشت و در ادامه‌ی نشست هم به عنوان یک اقدام نکوهیده و نامطلوب مطرح شد و ... در انتهای مطلب دوباره به این مثال اشاره خواهد شد.

در تعریفی که هاروی از حق به شهر ارائه می‌دهد، آنرا فراتر از آزادی فردی در دسترسی به امکانات شهری می‌داند. در تعریف او حق به شهر، حق تغییر دادن خودمان از طریق تغییر دادن شهر است. پرسش این نوشته اینجاست که رابطه حق مردم برای تغییر شهر خود با مقولاتی همچون آموزش عمومی، اعمال ضوابط -چه کمی و چه کیفی- و اصطلاحاً فرهنگسازی چیست؟ یعنی مردم حق دارند شهر خود و خود را تغییر دهند، ولی به شیوه‌های درست؟ شیوه درست را چه کسی تعیین می‌کند؟ مرجع تشخیص خطا و صواب چگونه تعیین شده است یا باید بشود؟

اگر هانری لُه‌فور در زمان وقایع ۱۹۶۸ پاریس و در سال‌های بازسازی و نوسازی بعد از جنگ جهانی دوم که ساختار دیوانسالارانه مدیریتی بدون کنشگری مردم عمل می‌کرد، این ضرورت را مطرح کرد و حق به شهر را حق تغییر و دگرگونی شهر بر اساس اعمال قدرت جمعی دانست، متخصصین امروز ما بر اساس چه ضرورتی این حق را مطرح می‌کنند؟ اگر اختیاری دگرگونی شهر به مردم سال ۱۳۹۴ شهرهای ایران داده شود، قضاوت این متخصصین چه خواهد بود و چه عکس‌العملی خواهند داشت؟

۱- کارشناس ارشد طراحی شهری fm.moosavian@gmail.com

به نظر می‌رسد سنجه و محک تعیین تشخیص عمل و نظر درست در عرف جوامع، نخبگان (الیت) هر جامعه هستند. جالب است که منطقی‌اً خود مفهوم حق هم اساساً در رابطه بین الیت (به مفهوم عام آن) و عموم شکل می‌گیرد؛ چراکه تا زمانی که بیم تضییع حقی وجود نداشته باشد، آن حق آشکار نخواهد شد. در بیشتر تقسیم‌بندی‌ها چهار الیت عمده تمیز داده شده‌اند: ۱. الیت قدرت سیاسی ۲. الیت اقتصادی ۳. الیت نظامی ۴. الیت فکری البته پارهتو^۲ مفهوم الیت را در مورد همه دسته‌بندی‌های اجتماعی به کار می‌برد و بر این مبنا می‌توان از الیت روحانیون، دانشگاهیان و یا الیت دزدان نیز سخن گفت. (بشیریه، ۱۳۷۴: ۶۹)

نظریه پردازان نخبه‌گرایی چون پارهتو، موسکا^۳ و میشل^۴ بر این عقیده‌اند که دموکراسی به معنای تأکید سنتی بر حکومت مردم غیرممکن است: تمام دولت‌ها، حکومت نخبگان و یا دست بالا که بگیریم، حکومت دسته‌ای از نخبگان در میان تعدادی از نخبگان رقیب است. ریموند آرون^۵ این نتیجه‌گیری را به صورت مجمل و گویا بیان کرده است: «دولت برای مردم وجود دارد، اما دولتی از سوی مردم وجود ندارد» (آربلاستر، ۱۳۸۶: ۸۶)

در چنین شرایطی «گردش نخبگان» پیش می‌آید. بر این مبنا تضاد واقعی نه میان الیت‌ها و توده‌ها بلکه میان الیت‌های گوناگون است و همواره الیت کوچکی قدرت دولتی را قبضه می‌کند. (بشیریه، ۱۳۷۴: ۷۳) در واقع گویی دعوا بر سر انتخاب قیمی برای مردم از بین گروه‌های مرجع است. در این کشاکش، نخبگان فکری نیز می‌کوشند، عموم را در جهت مسیری که خود صلاح می‌بینند همراه کنند و تا حد امکان مشارکت آنها را به دست بیاورند. طبیعتاً در این راستا لازمه مشارکت حداکثری، موافقت حداکثری است و کسب موافقت حداکثری به طور عام می‌تواند از طریق اعمال قدرت به شیوه‌های گوناگون (اغوا، تشویق و ترغیب، نفوذ، اقتدار، سلطه^۶ و حتی زور^۷) صورت گیرد. از این نظرگه، تفاوتی در برخورد با روش‌ها وجود ندارد، چرا که هدف، کسب موافقت عمومی است. در میان این شیوه‌ها نخبگان فکری در پی به کارگیری ناآشکارترین و قویترین شکل اعمال قدرت و در واقع استیلای هژمونیک هستند. جریانی که آنتونیو گرامشی در مورد آن با بهره‌گیری از مفهوم هژمونی^{۱۲} به سازوکارهایی از قدرت اشاره می‌کند که در آن طبقه مسلط بورژوازی از طریق نهادهای اجتماعی نظیر مدرسه و کلیسا بدون اعمال فشار مستقیم یا سرکوب، حمایت و همراهی طبقات پایین را فراهم می‌آورد. (SCOTT, 2001:9 بر گرفته از نظری، ۱۳۹۱) هرچند خدمت نخبگی فکری به سایر نخبگان (سیاسی، اقتصادی و نظامی) برای به دست آوردن امتیازهای مختلف، خود مقوله‌ای شایسته بررسی است، این نوشته کنش نخبگان فکری را صرفاً برخواسته از منطق نظری و فارغ از بهره‌گیری از امکانات اقتصادی، سیاسی و ... فرض می‌گیرد. با این حال این گفتمان نوعی نفاق روشنفکرانه است که به جای «از مردم» بودن -که مدعایش است- «بر مردم» است و با روش خود «امحای کامل اراده آزاد» (راسل، ۱۳۹۰: ۳۱۸) را دنبال می‌کند و بالتبع نوعی مونیسم ارزشی و روشی را در پی خواهد داشت که مخالف را بر نمی‌تابد. آموزش عمومی نخبگان فکری و آکادمیسین‌ها به عموم مردم در همین زمینه قابل ارزیابی است: کسب موافقت و همراهی مردم، برای حصول مشارکت آنان

- 1- elite
- 2- Pareto
- 3- Mosca
- 4- Michels
- 5- Raymond Aron
- 6- Manipulation
- 7- Persuasion
- 8- Influence
- 9- Authority
- 10- Domination
- 11- Force
- 12- Hegemony

به منظور سعادت‌مند کردن جامعه.

به مساله این نوشتار بازگردیم: می‌توان تناقض یاد شده را، یعنی امکان مشارکت حداکثری مردم در شهر، در حالی که ممکن است اقداماتشان به نفع خودشان و آینده شهری خاص و حتی بشر به طور عام نباشد، (مثلاً به نابودی کشاندن محیط زیست) به شکل زیر صورت بندی کرد:

اگر به خیر^{۱۳} یک جامعه بیندیشیم، با پذیرش مسامحه وار این فرض که نخبگان فکری یک جامعه خیرخواه آن هستند، خیرخواهی یک نهاد صاحب قدرت (به هر یک از اشکالی که ذکر شد)، طبعاً حق به شهر را برای مردم محدود می‌کند. این محدود شدن حق می‌تواند پذیرفتنی باشد، ولی زمانی اخلاقی است که هر دو طرف این پدیده را پذیرفته باشند و یا لاقلاً از وقوع آن آگاه باشند. به خصوص متخصصان اعمال قدرت خود را بپذیرند و حد و حدود این استیلای هژمونیک را تعیین کنند. آیا هدف از این آموزش‌ها، پرورش انسان دیگری است؟ یا هدف سامان دادن به روابط اجتماعی آدمیان است؟ این پرسش را می‌توان در دوگانه «انسان خوب» و «شهروند خوب» که ارسطو و کانت به آن پرداخته‌اند رهگیری کرد:

کانت، بخش بزرگی از عمر خویش را در کار فلسفه اخلاق سپری کرد و به پرورش انسان اخلاقی باور داشت، اما در عین حال دریافت که نمی‌توان در یک کشور، همه مردم را بر مدار اخلاق تربیت کرد و انتظار داشت که همگان بروفق وجدان اخلاقی خویش عمل کنند. از اینرو در طرح نظام جمهوری بر پایه دموکراسی نمایندگی، از ضرورت تربیت شهروند خوب سخن گفت. (محمودی، ۱۳۸۹) تجربه بشری نیز نشان داده است که تربیت انسان خوب در حد آرمانی، نهایتاً امری نزدیک به ناممکن است. ارسطو، سلف کانت نیز با در نظر گرفتن این ناممکن نتیجه گرفته است که «می‌توان شهروند خوب بود، بیآنکه الزاماً فضیلت ویژه یک آدم خوب را داشت» (همان منبع) تفاوت اساسی این دوگانه را می‌توان اینطور برشمرد که تربیت انسان خوب «خیر محور» و تربیت شهروند خوب «حق محور» است. (محمودی، ۱۳۸۸) یعنی اگر هدف، تعلیم اجتماعی از کودکی تا بزرگسالی، پرورش «انسان خوب» باشد، بدیهی است تأکید بر ارائه الگوهای مشخص «خوب» و هدایت عموم به آن سمت است و اگر هدف دستیابی به «شهروند خوب» باشد، تأکید بر آشنایی افراد با حق‌ها و وظایفشان برای همزیستی حداکثری در زندگی اجتماعی خواهد بود. اگر در پاسخ گفته شود که اساساً حیات بشر به انتقال آموخته‌ها در طول تاریخ وابسته بوده است و مفهوم «تربیت» شهروند خوب نیز مانند انسان خوب در بطن خود، نگاه بالا به پایین و پدرسالارانه را دارد، گرهی از مساله این نوشتار باز نکرده‌ایم. زیرا بحث این نوشته، زیر پرسش بردن مونیسم روشی در عین شعارهای پلورال است، وگرنه مونیسم ارزشی هر فرد یا گروهی، لزوماً پیامدهای ذکر شده را به دنبال نخواهد داشت. می‌توان واقعین بود و شرایط آرمانی غیرممکنی را تصور کرد!^{۱۴} که در آن شهروندان در زندگی اجتماعی خود از «آزادی‌های منفی»^{۱۵} خود به حد کمال استفاده می‌کنند، یعنی خیر و صلاح خویش را بدون اعمال قدرت پدرسالارانه دیگران تشخیص می‌دهند و تا جایی که آزادی دیگران را محدود نکنند، در جهتش حرکت می‌کنند. تنها در چنین شرایطی است که «حق به شهر» در معنای حداکثری آن رخ می‌دهد. اعمال قدرت هر دسته از نخبگان در هر وضع و سطحی که اشاره شد- این حق را محدود خواهد کرد.

طبیعی است که اقسام نظام‌های تتولوژیک، گرایش‌های ناسیونالیستی، فاشیستی و تفکرات فاندامنالیستی -به معنای عام آن- به دلیل مشی یگانه‌انگارانه خود، حق یاد شده را محدود کنند، ولی در مورد نخبگان فکری و

13- Good

۱۴- اشاره به شعار «واقع‌بین باش، غیرممکن را بطلب!» (Soyez realiste demandez l'impossible!) یکی از شعارهای جنبش دانشجویی-کارگری می‌۱۹۶۸ در پاریس. این جنبش را می‌توان زمینه‌ساز فراگیری مفهوم «حق به شهر» دانست.
 ۱۵- آیزابا برلین (۱۹۹۷-۱۹۰۹) به عنوان طراح اصلی مفهوم آزادی منفی در تاریخ فلسفه سیاسی، آن را «آزادی از موانع بیرونی» می‌داند، تا جایی که آزادی‌های دیگران مورد تجاوز قرار نگیرد.

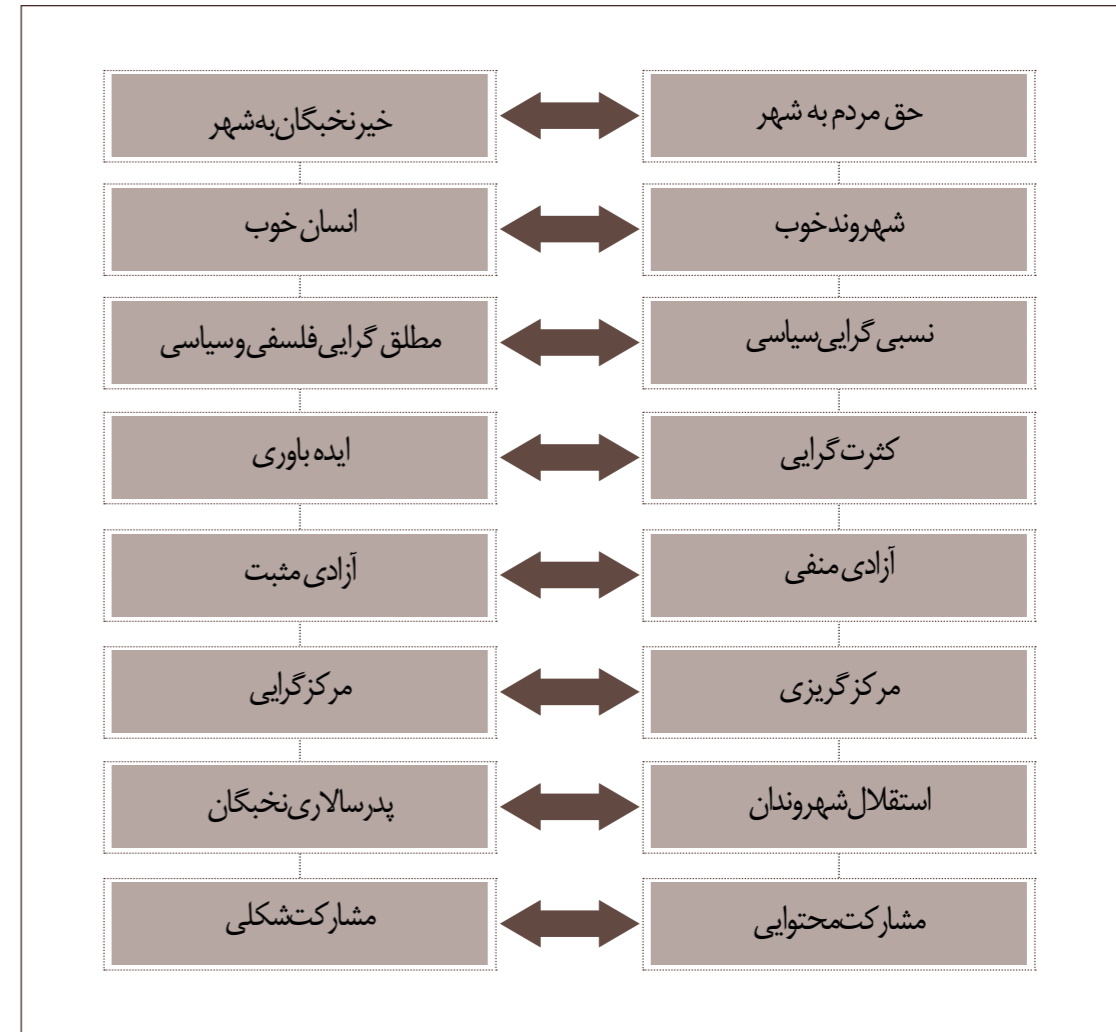
روش‌های علمی چه می‌توان گفت؟ نخبگان فکری یک جامعه (متخصصان و آکادمیسین‌ها)، باید چه رابطه‌ای با عموم مردم داشته باشند؟ آیا باید مردم این قشر را همچون چراغی به سوی خیر و سعادت خود بدانند؟ و اینکه نباید تصمیم‌گیری‌های کلان و ضروری را به متخصصان بسپاریم؟

پاسخ فایرabend^۱ (فیلسوف مطرح علم، ۱۹۹۴-۱۹۲۴) به این پرسش منفی است. او که نهادی شدن علم در جامعه امروزه را با نگرش انسان‌گرایانه سازگار نمی‌بیند (چالمرز، ۱۳۹۰: ۱۶۸)، اینگونه توضیح می‌دهد: زیرا اولاً در توانایی، پیچیدگی و توفیق علم بسی اغراق شده است... [در حالی که] علم تنها فعالیتی فکری است که هر فرد علاقه‌مندی می‌تواند به نقد و بررسی آن بپردازد و اگر دشوار و عمیق به نظر می‌رسد به دلیل تبلیغات منظم و همراه کننده بسیاری از دانشمندان است. (Feyrabend, 1999: 187 برگرفته از خادمی، ۱۳۹۳) ثانیاً، دانشمندان و متخصصان نه تنها معصوم و مصون از خطا نیستند، بلکه رأی آن‌ها اغلب متعصب، غیرمُعتمد و بنابراین، محتاج کنترل بیرونی است. از این بالاتر، این عموم مردم هستند که می‌خواهند با قوانین جامعه خود زندگی کنند، دانشمندان و متخصصان تنها بخش کوچکی از جامعه را به خود اختصاص می‌دهند. به همین دلیل در تصویب و اجرای قوانین باید با عموم مردم مشورت کرد، نه با مدل‌های انتزاعی مشتق متخصص بی درد؛ «حتی اگر این امر، درصد توفیق تصمیم‌ها را کاهش دهد» (همان منبع)

البته مشخصاً ممکن است با سپردن کلیه امور به دست متخصصان، تصمیم‌هایی که در محدوده «خیر به شهر» می‌گنجد، گرفته شود. یعنی حق به شهر و خیربه شهر در تضاد یا تباین با یکدیگر نیستند و می‌توان چنین نتیجه گرفت که نسبت «حق به شهر» و «خیر به شهر»، «عموم و خصوص من‌وجه» است. به علاوه شاید بتوان پاسخ دیگری نیز به پرسش یاد شده داد. اگر تفکیک قضایا به گزاره‌های ساجکتیو^۲ و آبجکتیو^۳ و تفکیک گزاره‌های آبجکتیو به آبجکتیوهای بالقوه و بالفعل را بپذیریم و و به این باور برسیم که تنها درمورد گزاره‌های آبجکتیو بالفعل می‌توان صدق و کذب را مطرح کرد، حقیقت‌طلبی اقتضا می‌کند که در مورد این گزاره‌ها به آرای عمومی مراجعه نشود و عدالت‌طلبی اقتضا می‌کند در مورد گزاره‌های ساجکتیو و آبجکتیو بالقوه که مبنای تصمیم‌گیری‌های عملی هستند، به آرای عمومی مراجعه کرد (ملکیان، ۱۳۸۸) در مورد بحث این نوشتار نیز می‌توان به این پاسخ فکر کرد که استفاده از آرای عمومی در مدیریت شهری، در دو دسته گزاره‌های ساجکتیو و گزاره‌های آبجکتیو بالقوه می‌تواند عدالت‌خواهانه بوده و در جهت درست به کار بردن فهم تفاوت‌های «حق به شهر» و «خیر به شهر» راهگشا باشد. •

به مثال مطرح شده در ابتدای این نوشته برگردیم: با توجه به نکات ذکر شده، اگر از زاویه «خیر به شهر» به ماجرا بنگریم، هیچ نقدی متوجه حاضران در جلسه نیست، ولی از زاویه دیگر استفاده از اتوریته نخبگی علمی به روش‌های این‌چنینی، مسلماً تحقق «حق به شهر» را ناممکن خواهد کرد. در واقع متخصصان یاد شده، با برخوردی از روی تبختر و در نقش دانای کل، در بهترین حالت غم مردمی را می‌خورند که به آنچه که آنها می‌دانند، پی نبردهاند. نخبگانی که قصد دارند به مردم جهت بدهند و اگر مردم را در مسیر ایده خود نیابند، در نرم‌ترین حالت با ابزار تحقیر با آنان روبرو می‌شوند. اعتقاد به آموزش همگانی و ترویج مفاهیم خاص و واژگان این‌چنینی که با بسامد زیاد در این نوع گفت‌وگوها تکرار می‌شود، نشان‌دهنده تناقض یاد شده است. آنها خواسته یا ناخواسته در تلاش‌اند با اعمال نوعی پروپاگاندا^۴ی آکادمیک و به کارگیری زبان تخصصی، با استحاله روش دموکراتیک، نوعی اریستوکراسی و یا الیگارشی نوین ناآشکار ایجاد کنند.

- 1- Paul Karl Feyrabend
- 2- Subjective
- 3- Objective



می‌توان چنین نتیجه گرفت که در دنیای نخبگان شهرسازی امروز ایران، در اکثر موارد به لحاظ ارزشی همچون کثرت‌گراها و به لحاظ روشی چون ایده‌باوران عمل می‌شود. در حالی که برای پیشبرد یک نظر، باید ملتزم به همه الزامات آن بود. فقدان یک نظام فکری منسجم و نامتناقض^۱ در سطوح بالای مدیریتی در این زمینه‌های کلان فکری، تشدید در عقاید و تصمیم‌گیری‌ها را به دنبال دارد، تصمیم‌گیری‌هایی که گروه‌ها و افراد مختلف در دو یا چند نظام فکری و یا حتی یک فرد یا گروه بدون توجه به تناقضات درونی خود در موضوعات و موضع‌های مختلف و بدون در نظر گرفتن خواست مردم و چه بسا برای تأمین خیر آنها انجام می‌دهند. شاید به رسمیت شناختن حق اشتباه به مردم، مهم‌ترین حقی باشد که برای آنها وجود دارد.

همانطور که لُهِفُور از پروژه حذف و یا زوال دولت و امر سیاسی، به مثابه شرط اساسی تضمین خودمختاری جامعه مدنی دفاع می‌کرد، (فکوهی، ۱۳۸۹: ۱۱) به نظر می‌رسد پایین آمدن متخصصان (به طور عام و متخصصان شهرسازی در مسائل مربوط به مدیریت شهری) از هرم قدرت (در مقابل عموم مردم و نه سایر نخبگان) بتواند در جهت تحقق ایده‌هایی همچون «حق به شهر» مؤثر باشد. دیسپلین‌هایی مانند «شهرسازی» بالمآل نمی‌توانند در جهت تحقق غایی حق به شهر حرکت کنند، چرا که به ضد خود بدل می‌شوند و این با تمایل به بقایی که هر پدیده‌ای با خود به همراه دارد، سازگار نیست.

1- consistent

منابع:

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۸۹)، دمکراسی، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آشیان، تهران
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴)، جامعه‌شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی (ویرایش ۲)، نشر نی، تهران
- چالمرز، آلن اف (۱۳۹۰)، چیستی علم؛ درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه سعید زیباکلام، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران
- خادمی، محسن و غلامحسین مقدم حیدری (۱۳۹۳)، موازین انسان‌گرایانه: گرانی‌گاه نسبی‌گرایی فایریند، فصلنامه علمی-پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی، شماره ۸۰، پاییز ۱۳۹۳، صفحات ۱۴۱-۱۵۸
- راسل، برتراند (۱۳۹۰)، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی، تهران
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۹)، انسان‌شناسی شهری، نشر نی، تهران
- محمودی، سید علی (۱۳۸۸)، چرا اولویت حق بر خیر، شالوده‌آزادی و دموکراسی است؟، آئین، شماره ۲۴ و ۲۵، آذر و دی ۱۳۸۸
- محمودی، سید علی (۱۳۸۹)، شهروندان خوب در دولت شهر؛ تاملی در فلسفه سیاسی ارسطو، ماهنامه علوم انسانی مهرنامه، شماره ۶ آبان ۱۳۸۹
- ملکیان، مصطفی و دیگران (۱۳۸۸)، سنت و سکولاریسم، موسسه فرهنگی صراط، تهران
- نظری، علی اشرف (۱۳۹۱)، سوژه، قدرت و سیاست: از ماکیاولی تا پس از فوکو، نشر آشیان، تهران.